



زندگی نامه شکوهه عمرانی  
شاعر ، مترجم و فعال اجتماعی ایرانی مقیم کشور سوئیس شهر ژنو

شکوهه عمرانی را بیشتر اهل ادب و شعر با نام شیرین می شناسند او زاده شهر "سهراب" کاشان همیشه زیبا است . تحصیلات خود را تا پایان دوره متوسطه در زادگاهش بوده ، سپس به منظور ادامه ی تحصیل به تهران می آید و تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته ی مترجمی در همان جا به پایان می رساند . مدتی در سازمان برنامه و بودجه بعنوان کارشناس مشغول به کار می شود و بعد از چند سال خدمت در این سازمان بعلت ماموریت همسرش به سوئیس می آید و در ژنو موفق به اخذ دیپلم زبان فرانسه از دانشگاه این شهر می گردد او موفق می شود مدرک خدمات اجتماعی از انستیتو مطالعات اجتماعی را نیز کسب کند . در ژنو در سازمانهای مختلف فرهنگی مشغول به کار می شود و هم اکنون عضو چندین سازمان خیریه فرهنگی و هنری می باشد . از 5 سال پیش شروع به سرودن شعر می نماید . در واقع ذوق سرودن شعر در او با خواندن اشعار پدر بزرگش سید رضا صانعی کاشانی جان می گیرد و مرگ مادر شوریدگی و سرآیندگی را در او به وجود می آورد و نخستین شعرش را برای مادرش می سراید . کمی بعد شروع به ترجمه ی اشعار می کند او علاوه بر سرآیندگی مقالات بسیاری را نیز ترجمه نموده است ، شاخص ترین ترجمه او بخش هایی از کتاب ارزشمند آرمان نامه متفکر مشهور کشورمان "ارد بزرگ" است از دیگر کتابهای او می توان از :

سه جلد کتاب سخنان حکیمانه بزرگان جهان ، زبانهای فرانسه و فارسی  
( کتاب جادوی سخن (تلفیقی از اشعار شکوهه عمرانی و فیلسوف کشورمان ارد بزرگ  
کتاب برگزیده ای از اشعار شاعران فرانسوی زبان  
کتاب اشعار شکوهه عمرانی به فارسی و فرانسه

شکوهه عمرانی در سوئیس دارای موقعیت اجتماعی خاص و هواداران بسیاری در بین عموم جامعه است و از سوی نامزد انتخابات (Défense des Ainé-e-s, des locataires, de l'emploi et du social) انجمن لیست ایت پارلمانی پیشین این کشور بود او هم اکنون همکار فرهنگی سازمان ملل متحد است و مدیر رادیو کلید تمدن و سایت . وزین کلید تمدن ( مرکز انجمن سوئیس ژنو ) می باشد  
شاعر توانا فرزانه شیدا که او هم در خارج از ایران و کشور نروژ زندگی می کند اشعار و ترجمه های " شیرین " را . بسیار می پسندد و آثارش را دارای روح و زیبایی خاصی می داند  
. برای شکوهه عمرانی ، شاعر و سراینده عزیز کشورمان آرزوی سلامتی ، بهروزی و طول عمر می نمایم

منابع :

[www.liste8.org/candidats.html](http://www.liste8.org/candidats.html)

<http://www.liste8.org/img/tous-menages.pdf>

[www.chokouh.tk](http://www.chokouh.tk)

ارد بزرگ مرد تاریخ ایران

ارد بزرگ مرد تاریخ ایران  
زاده ی زیبا خراسان  
شهر شیروان  
زادگاه فردوسی پر گهر  
شاعر یکه تاز زمان  
ارد طوطی شیرین سخن  
رهنمای پیر و جوان  
نماد نیک اندیشان  
خورشید آزادی ایندگان  
نوری  
در دل تاریکی  
همانند نور ماه  
در شبهای تار انتظار  
و اوست اسطوره ی زمان  
و اوست اسطوره ی زمان

بال و پر بگشا

بال و پر بگشا

تا بنگری بزرگی سبز آسمان زیبا را

کوچکی قلب پرکدورت را

شکوه و شکایت را

بغض و حسادت را

و بزرگی دستان بخشش بدون انتظار را....

در جای جای کره کوچک خاکی

سخن آغاز کنیم

بهاران براه است

نگاه کن، نگاه کن

چگونه باد بایید سخن میراند

و اب باچشمه ساران

بلبل تولد گل را اواز می کند

و گیسوان طلایی خورشید

انوار فروزانش را می بخشد

به رایگان بر همگان

پیر و جوان

و بید محنون

سایه اش را

به رهگذران عاشق

گلها ی رنگارنگ

عطر دلپذیرشان را

به صاحبان

همراه با سبز بهاران

بگشاییم پنجره ها را

هوایی تازه کنیم

سخن آغاز کنیم

و بیاموزیم

بخشش را

از زیبا بهاران

## سایه

آه

چقدر دوست دارم با سایه ام حرف بزنم  
گوش میدهد حرفهایم را  
می فهمد مرا  
خوب میدانم  
مرا بیگناه متهم نمی کند  
زورمند نیست  
و اسیر نمی سازد مرا  
سایه ام فضل نمی فروشد  
و افتخار آمیز نمی داند  
آمیزش با زورمندان را  
سایه ام حسود نیست  
و تحقیر را سزا نمی داند  
تملق نمی گوید  
همانند سگان گرسنه  
و دروغ نمی بافد  
سایه ام بی صداست  
همانند سکوت سحرگاهان  
اما صد هزار ان سخن  
در جای جای سینه نهان دارد

## کلبه ی عشق

دوست دارم در لبخندشیرین تو خود را گم کنم

دوست دارم در نگاه گویای تو پنهان شوم

زیرا که عشق زیباست

به وسعت دریاهاى بیکران ، به عظمت کوهساران

با تو بودن زیباست

با تو زیستن زیباتر

## آدما

میخوام برم به اسمون

میخوام برم به کهکشون

میخوام برم پیش خدا

بهش بگم از ادما

این ادمای بی وفا

این ادمای پر حسد

این ادمای جاه طلب

این ادمای پول پرست

مدام میخوان ازار بدن

سد سر راهت بشن

ای خدا جون

تو که معروفی بعدل و داد

چرا ادما بی عدل و داد

از تو میخوام

یه ذره عدل برای ما

یه دنیایی برابر برای ما

چرا که نه

چرا که نه

اسیر

من زنم

اسیرم

بال و پر شکسته ام

در قفس افسرده ام

در حسرت پرواز

در آسمان آزادی

در آرزوی اوج

در آرزوی کمال

ولی افسوس

من نیمه ام

آرزوهایم مدفون

بی اجازه ی او

دنیا برویم بسته

بی وجود او

بی وجودم، بی حرمتم،

بی نام و نشانم

گمنامم

صدا در گلویم خفه میشود

و من ساکت و خموش

همچون پروانه گرد شمع میسوزم

و ذره ذره اب میشوم

تاکی باید سوخت

تاکی باید سوخت



به پسر م

دوستت دارم، دوستت دارم  
به پهنای اسمونها، به وسعت ستاره ها

قلب مهربونت

به من امید میده، نور میده

هستی و حیات میده

تو مرا میفهمی

تو مرا میفهمی

صبر و تحملت

انسان دوستیت، وفایت

منو به اوج میبره

به اغوش آسمانها

در آنجا که از بی مهری و ظلم اثری نیست

بر من بتاب تا از گرمایت گرمی پذیرم

و زندگی برام تحمل پذیر شود

نمیدانم چرا جنگ

نمیدانم چرا جنگ

و چرا جنگ

چرا با نام مذهب می کنند جنگ

مگه مذهب پیام صلح و اشتی نیست

مگه مذهب برا یکپارچگی نیست

مگه انسان ز یک اصل و نسب نیست

مگه کل مذاهب نیستند صادق

بر یک خدای واحد

بس است جنگ و ستیز

بس است جنگ و ستیز

تو ای انسان قرن بیست

بر سر مذهب نمی اری ستیز

باید فراتر رفت

باید فراتر رفت

خدای بی همتای ما یکیست

بهار

بهار آمد بهار آمد

بهار گل فشان آمد

افتاب زرفشان آمد

دشت و صحرا گشت پوشیده  
از مخمل های سبز

بلبلان سر میدهند آواز نغز

ماهیان رقص آمدند در آب

و سرمستند ازین تغییر وضع

پاک گردید از سوگ زمستان

کوهسار و صحرا و آسمان

بیا انسان، بیا انسان

تو هم بر گیر این پند طبیعت را

تو هم بر شوی دل را ز غم ها و کدورت ها

تو هم بر شوی لب را از این زخم زبانهها

طبیعت باز پیغامی دگر دارد برایت

تولدی دیگر.....

## کودکی

ای کودکی من

تو چه زیبا بودی

زیباتر از قرص ماه

لطیف تر از برگ گل

خوشبوتر از عطر گل

بزرگتر از اسمون

یه قلب پاک و ساده

منهای بغض و کینه

با یک عروسک قانع

دنیای ماهی داشتی

تنها غمت بازی بود

شریک و همبازی بود

یه توپ خال خالی بود

میشه که برگردی دوباره

میشه که بر گردی دوباره

اگه تو برگردی دوباره

اسمون من میشه پر از ستاره

رابطه ها

امشب در سکوت تنهایی خودم  
به رابطه ها فکر می کنم

به پنجره های رابطه  
که آرام آرام بسته میشوند

به کرکره های رابطه  
که اندک اندک پایین کشیده میشوند

به سردی دلها و دستها

به پژمردگی احساسها و عاطفه ها

چه زیبا بود آن رابطه ها

چه زیبا بود گفتگو ی همسایه ها

تنگ غروب کنار پنجره ها

یاری رسوندنها

پیوند قلبها

چه زیبا بود

فشردن گرم دستها

دوستان با وفا

یاران دیر پا

من به گذشته ها ی دور سفر کردم

تا تصویر این رابطه های قشنگ را در ذهنم مرور کنم

چه سفر زیبا و خیال انگیزی بود

چه صحنه ها ی دل انگیزی بود

من این لحظه ها را هزار بار بوییدم

من این لحظه ها را هزار بار بوسیدم

زندگی یعنی همین لحظه ها

همین لحظه های پر معنا

همین لحظه های پر معنا

روزگار تنهایی

خانه ی ما خالیست

خانه ی ما خالیست از شور زندگی

دیگر کسی پذیرای مهمانها نیست

سکوت بر همه جا سایه افکنده

بر پیکره ی دیوارها، بر نقوش قالی

بر تابلوها و اشیای زینتی

فضای خانه سنگین است

تنها نور چراغها این سکوت را کمرنگ تر میکند

هرکس در گوشه ای

در تنهایی و انزوای خودش

بیگانه تر از یک بیگانه

تهی از مهر و عاطفه

و من در حسرت یک گفتگوی صمیمانه

یک اشیانه ی گرم

یک صدای آشنا

یک همدل و همراز

یک همخوان و همنوا

یک امید دلنواز و هستی ساز

چون شمع میسوزم و قطره قطره اب میشوم

چرا این جدایی

چرا این سکوت و تنهایی

فرصت ما کوتاه است

زندگی یگ گذر گاه است

زندگی چون جویبار است

لحظه هایش زرنگار است

لحظه هایش زر نگار است

جوانی

من جوانم

جز نور عشق نمی بینم

جز گل مهر نمی چینم

زر وسیم را نمی فهمم

من سرگردان کوجه ی عشقم

آری سرگردان کوجه ی عشق

ولی افسوس

خیلی زود درمیابم

که عشق قصه ی کوتاهی بیش نیست

تورا

با سیم و زرت میجویند

تورا

با مال و مقامت می سنجند

خیلی زود درمیابم

که زیربنای همه ی صعود ها

ورق های کاغذیست!

و گاهی هم

پایمال کردن حق دیگر است!



## خزان زندگی

خزان زندگی زیباست

لبالب از خاطره ها، غم ها و شادیهاست

و زیباتر از غروبی بی انتها

دوران پر باریهاست

نشانه ی رنج درپیشانی هاست

دوران قصه ها ی دلنشین و شورانگیز مادر بزرگهاست

ولی افسوس....

در آغاز خزان زندگی این عزیزان

همچون قطرات باران

ازصفحات زندگی محو میگردند

و همانند برگهای خشک پاییزی

طعمه ی جویبار میشوند

ثمره ی سالها رنج و مصیبت

تنهایی، بی همزبانی

وبدینسان است که

آینه ی قلب رئوفشان

در هم می شکند  
و مینوشند نابهنگام  
شراب تلخ نیستی را  
بیانید، بیایید  
دست دوستی در دستان نحیفشان نهیم  
از جام پر بارشان بنوشیم  
و بر گیریم قطره ای  
از دریای تجربیاتشان  
برویشان آغوشی گرم بگشاییم  
اندرزهایشان را  
همچون گوشواره ای زرین  
بگوش آویزیم  
و زینت بخش روح و روان سازیم  
فردا خیلی دیر است  
فردا خیلی دیر است

دو سرو ناز

توی یک باغ قشنگ

با گلای رنگ وارنگ

دوتا سرو نازدرکنار هم

مهربون و یار هم

سر نهاده بر سر هم

با ندای باد

نجوا میکنند

عاشقانه در دل هم

عقربه های زمان

عشق پر شورشان را

مینواز دلحظه به لحظه رنگین تر

نوای آنها

نوای عاشقانه و همگام است

جاودانه و پر ترانه است

میدانی نوایشان چیست؟

زندگی بایدکرد

سبز باید ماند

شاد باید زیست

آزاد و سرافراز باید زیست

## طبیعت را صداکن

ای انسان توتنها نیستی

گلهای زیباورنگارنگ

برای نرگس چشمان تو میشکفند

عطر دل انگیزشان مشام تو را نوازش بخش است

شکوفه ها بروی تو لبخند میزنند

باران برای تو مینوازد

کوهساران برای تو سپید گون میشوند

پرندگان خوش نوا برای تو ترانه میسرایند

نور نقره فام آفتاب

با سخاوتی عظیم انوارش را

بر تو می افشاند

دریاها ی بیکران برای تو میخروشند

با طبیعت راز پنهان خودرابگو

با طبیعت شرح نامردیها را بگو

میدانی تنها اوست که

صدای ترا میشنود

و با تو یار و همراه میشود

تنها او

اری تنها او

به خواهرم

خواهر خوب و مهربون من تویی

ستاره ی آسمون من تویی

یار و غمخوار من تویی

تنها تویی

تنها تویی

جایگاه والای مادر من تویی

شمع شبهای تار من تویی

من و تو همخونیم با یک نوا میخونیم

دوست داشتیم با حضورت منو شاد کنی

شاد و سرافراز کنی

ولی نشد ولی نشد

نگران مباش خواهر مهربونم

من یه همنشین خوب دارم  
اون بالا ها یه نور امید برق میزنه

هر روز به من سر میزنه

نور خدا

نور خدا

به پدرم

پدر مهربونم

وقتی تو رفتی

نونهالی بودم

فقط یادم میاد

شبی سوگواری بود

ومن نمیدونستم برای چی

بعد ها فهمیدم

برا اینکه

تو دیگه تو این دنیا ی رنگارنگ نیستی

نمیدونم چرا رفتی

اگر تو میماندی زندگی زیبا تر بود

دل من شاد تر بود

پشت من گرم تر بود

وقتی من به دنیا ی شما اومدم

مادرم بتو گفته بود

باز هم دختر است

و تو گفتی

دختر و پسر برای تو برابر است

افرین بر تو ای پدر

تو پیشرو زمان خود بودی

تو در ورای افکار زمان خود بودی

تو را میستایم

تو را میستایم

تو به مادر سفارش دادی

ما رو بی مطالعه به کسی نسپارد

و او هم سعی خودش را کرد

تو در غربت ما را ترک کردی

و من در غربت زندگی میکنم

ایا سرنوشت من و تو با غربت در امیخته بود؟

من و تو مامیشویم

خسته ام از نامهربانیها

دورویی ها بی وفایی ها

گریزی نیست من را زین تهاجم ها

پلکهایم را روی چشمانم می نشانم

تا دمی اسوده مانم

زین دنیای پر خروش و ماجرا

و غم ها را فروبشنام

با سکوت لجزه ها

و نامردمی ها را

با اشگ دیده ها

میل پرواز در من

اوج میگیرد

تا شاید

بدنیایی راه یابم

که در ان تنها

انسان بودن را شاهد باشم

صداقت و صفا را

مهر و وفا را

برابری و حرمت انسانها را

از هر نژاد و ایین

جاییکه در ان

فاصله ها معنی ندارند

و من و تو مامیشویم

و من و تو مامیشویم



زندگی در معنا

تو در معنا با منی

در کوچه پس کوچه های احساس قدم میزنی

صدای قدمهایت بذر امید بر تمامی ذرات وجودم می فشانند

همین معنا، همین امید

همین احساس ظریف

در عصری تهی از عواطف

در عصری پر فریب

مرا باتو پیوند میدهد

و من میدانم

که در معنای تو حل خواهم شد

و تورا صدا خواهم کرد

تنها تورا

تنها تورا

## با توبودن

زندگی رو با تو من آغاز میکنم

غم رو رها کرده و پرواز میکنم

با تو روزام شیرین میشه

شبهایم آتشین میشه

با تو نور امید میشم

مثل یاس سپید میشم

بوی گل و بوی علف

عطر میپاشم به هر طرف

شاد و دلانگیز میشم

از خوشی لبریز میشم

با من بمون شاد بمونم

مثل قناری بخونم

مثل یه غنچه باز بشم

حس تو را آواز بشم

لحظه ها را باور کنیم

کاش می شد

غم ها را فراموش کنیم

کینه ها را خاموش کنیم

لحظه ها را باور کنیم

نیستی را باور کنیم

هستی را باور کنیم

خار را از تن کنیم

برگ گل بر تن کنیم

## رقص آتش

من در رقص آتش

آغاز تمدنها را دیدم

عشق را دیدم

عروس سپید را دیدم

بید مجنون را در پهنه ی آسمان زیبا دیدم

قامت رعناى تو را دیدم

برق چشمان تو را دیدم

درخت را با پرندگان خوش نوا دیدم

جشن ماه و ستاره را دیدم

جنگ دیدم

موشک و خمپاره دیدم

سلاح هسته ای دیدم

ای آتش

تو مقدسی

تو نوید عشق و سروری

تو پیام آور نوری

چرا با جنگ و خون درآمیزی؟

دوست

تو یار منی  
همدم و غمخوار منی  
محرم اسرار منی  
قبله ی آمال منی  
با شادی تو شادم  
با غم تو بی تابم  
افسوس که تو بیوفایی  
با یک نگاه دیگه  
منو ز خود میرانی  
چشممو گریون میکنی  
قلبمو لرزون میکنی  
منو دگرگون میکنی  
حیرون و مجنون میکنی  
من تو رو با یار میخوام  
تو منو بی یار میخوای  
اما باید بهت بگم  
اتحاد پیام منه  
اتحاد کلام منه  
سرود لحظه های منه  
پایان غم های منه

پاس داریم ارزش های انسانی را

رسیدم من به شهر طلایی ارزوهایم

به شهر شوق و شور

شعر و غرور

نور و سرور

در آغوش میکشم مام وطن را

بوی خوش آشنایی

نوازش میدهد مشامم را

چون عطر یاسهای سپید

در کوچه باغ های خاطرات کودکیم

و غربت من رنگ میبازد

دریغا

از میان ترافیک انبوه

در فضایی سنگین و دود آلود

عبور میکنم

صف های طویل بنزین

خیره میسازد چشمانم را

با خود زمزمه میکنم

... عجب صبری

این مردمان گرم و مهربون

بگرمی آفتاب آسمون

چرا بدینسان میزیند؟

در تاکسی بودم

مسافری نان گرم

با لبخندی گرم

به من هدیه داد

خواستم بپردازم

راننده با گرمی تعارف کرد

از عابری آدرسی را سوال کردم

تا مقصد مرا همراهی کرد

پاس داریم ارزش های زیبا انسانی را

در ورای نا انسانیها و نا بسامانیها

اگر تو نبودی

ای آب ای زیبا  
تو نقاش جان آفرینی  
تو ابری که  
بر پهنه ی آسمان می نشینی  
تو باران روزی و رنگی  
تو عروس قله های بیرنگی  
تو رقص خیال انگیز فواره های رنگارنگی  
در شب های طویل بیرنگی  
تو آبشار نغمه های آهنگی  
تو دریای نوری  
ارام جانی  
نور امیدی  
اگر تو نبودی  
کجا کسی میبود  
اگر تو نبودی  
کجا کسی میبود



## شهر رویا ها

ای خواب خوش شیرین من  
ای راحت جانهای بیقرار  
مرا باخود ببر  
ببر به شهر شیرین رویاها  
تا با تو پرواز کنم  
در سبز آسمان زیباییها  
بگذار تا دمی فراموش کنم  
اندوه زمانه را  
آزارهای بی بهانه را  
تنهاییم را  
مرا ببر به سرزمین خاطرات آفتاب  
خاطرات دور دور  
خاطرات شیرین کودکی  
خاطرات صفا و سادگی  
خاطرات قصه های شورانگیز مادر بزرگ  
خاطرات کرسی گرم و نگاه گرم و گویایش  
خاطرات سماور و چای گرم و چایدان مادر بزرگ  
و آینه و شمعدان نقره ای عروسیش  
که میدرخشید همچون نور نقره فام خورشید  
بر تارک طاقچه اش  
روی پارچه ی گلدوزی شده  
با داستان جوانیش

خاطرات خانه ی قدیمی هشت دری مادر بزرگ  
با شیشه های رنگی  
دیوارهای اینه کاری  
وحوض پراز ماهی  
زرد و قرمز و قهوه ای  
و سرداب و کوره و بادگیر  
در حیاط زیبای تابستانی

ودست نوازشگر مادر بزرگ  
که همراه بانسیم  
نوازش میداد  
گیسوان مرا  
و میبرد مرا  
به شهر شیرین رویاها

زن ایرانی

من زن ایرانیم  
در تلاشم برای رهایی  
از رنج و نابرابری  
به جدایی مجبورم  
آه چقدر سخت است  
فرزند دلبندم دیگر از آن من نیست  
فرزندی که خون من در رگهای نحیفش جاریست  
با طپش های قلبش زیسته ام  
صدای نفسهایش را فهمیده ام  
وزنش را ماهها و روزها بخود آویخته ام  
و در انتظار ورودش  
دردی جانکاه را بجان خریده ام  
اکنون دستان من خالیست  
حوض من بی ماهیست

سهم من حتی سقفی هم نیست  
که کمترین بهانه ی زندگیست  
اکنون در اوج بی پناهی  
محتاجی و تنهایی  
به که رو آورم  
به کجا پناه جویم

میدانم که  
اینجا تنها زیستن  
محکوم است و مردود  
و نگاهها بسویم تحقیر آمیز و تیرگون

ولی آیا کسی مرا خواهد فهمید؟  
آیا کسی دستان گرمش را در دستان سرد من خواهد گذاشت؟

من و او

میدانم باید از نگاه ها پنهان شوم  
همچون خورشید در غروب

و او نه

میدانم رنگ من رنگ سیاه است  
چون شب های تاریک بی مهتاب

و او نه

میدانم من نمی باید بخندم و بخندانم  
همچون کودکان شوخ و شاد

و او آری

میدانم من همیشه لبانم را با مهر سکوت باید....

و او نه

میدانم که من نمی توانم لب به تحسین کسی بگشایم  
و او آری

مگر نه اینست که من

حیات بخش اویم

و اگر من نبودم

او هم نمی بود؟

مگر نه اینست که من مخلوق همان خالقم؟

آیا من هم روزی خواهم توانست

همچون پرندگان زیبا و خوش نوا

آزاد زیست کنم؟

و نغمه ی آزادی و عدالت را بسرایم؟

آنوقت مرا نظاره کن

ببین که من کجا رسیده ام....

کاش میشد تو بیایی

کاش میشد تو بیایی  
تا از باغچه ی لبانم  
سبب سبب بوسه نثارت کنم  
گل‌های نگاهم رو  
فرش زیر پات کنم  
تو گلدون قلبت  
نهال عشق و وفا بکارم  
گل های اعتماد رو  
دور و برش بذارم  
تو رو چون پرندگان زیبا  
ازاد و رها بذارم  
تایرسی به اسمون  
پیش خدای مهربون  
پیش خدای مهربون

## ازدواج اجباری

ای مهربان پدر من  
چرا پیوند اجباری برای من؟  
رهایم کن  
بگذار آزادانه بیاندیشم  
بگذار آزادانه برگزینم

باور کن ، باور کن  
گر مجبور شوم  
با آنی که رسم و رسوم میگوید  
با آنی که معیارهای تو می سنجد،  
هرگز و هرگز هماغوش نخواهم شد  
با پرنده ی زیبای خوشبختی  
شور هستی ، طعم عشق و سرمستی  
و دربستر رویاهای پر شور و شیرینم،  
در جستجوی آنی خواهم بود  
که خود عاشقش بودم

پس بیا بیا باز هم  
جلوتر و جلوتر  
همراه با من  
وبآهنگ زمان گام بردار  
گلهای دوستی و محبت را  
در دستان مشتاق من بگذار  
. و انگاه مرا نظاره کن.....

## دختر بیگناه

چهارده بهار از بهارش نمی گذشت

هماغوش مردی شده بود

که همپای پدرش خزان را دیده بود

جنایتی علیه کودک و انسانیت

و چه آسان پرواز کرد

پرنده ی ارزوهای

دخترکی معصوم و بیگناه

همچون فرشتگان سپید آسمان

که الماس جوانیش را

در عنفوان جوانی بخاک سپردند

و جز صدای سرد سکوت

صدای دیگری بگوش نرسید

## مورچه

از چشمان مورچگان باید فهمید  
فلسفه ی ناب زندگی را  
آنها با جثه ای ظریف و نحیف  
موانع را در میگذرند  
هر اندازه بزرگ و خطیر

تار سیدن به بالهای آرزو  
هرگز رها نمی سازند  
سنگر خویش را  
در سربالایی ها  
سقوط، گلهای امیدشان را  
پرپر نمی سازد  
و ادامه میدهند بار دگر  
راه پر فراز و نشیبشان را  
پیوند آنها با یکدیگر  
پیوندی آسمانی و ابدیست  
همچون مادری به کودک دلبندهش  
هیچ موری تنها نمی زید  
تنها نمی جنگد  
با هم و در کنار هم  
ادامه میدهند  
حیات پر معنای خویش را  
و آنها دریناه ممارست  
قویترین موجودات سیاره اند  
چرا که چندین برابر وزن خود را  
بردوشهای نحیفشان میکشند

بیاموزیم فلسفه ی زندگی را  
از مورچگان به ظاهر ناتوان

دوای درد

عزیزم  
چرا به پزشگ مراجعه میکنی؟

مگر نمیدانی

که عشق پزشگ تست

و آزادی دوای درد تو؟

نسخه ی آزادیت را خودت بنویس



## گفتگوی چهار شمع

چهار شمع سرخ و سبز  
در فضا نور میپاشید  
آرامشی دلپذیر  
نور را در مینوردید  
و میشدحر فهاشون رو فهمید  
اولی گفت  
اسمش صلحه  
ولی کسی رو توان اون نیست  
که روشنائیش رو  
دوام بخشه  
و فرو رفت در عمق خاموشی  
دومی گفت  
نامش ایمونه  
دیگه نیازی نیست به وجودش  
و فرو رفت در عمق خاموشی  
سومی گفت  
نامش عشقه  
ولی نیست دگر اورا توانی  
رها کرده اند اورا  
ادمهای این دنیای فانی  
و فرو رفت در عمق خاموشی

ناگهان کودکی  
اشگ در چشمانش درخشید  
و پرسید  
چرا خاموش گشتید؟

شمع چهارم گفت  
با شعله ی سوزان من  
بانور بی پایان من  
خواهند بود قادر همه  
روشن کنند شمع هارا  
باردگر  
من امیدم، من امیدم، من امید

بهانه

وآفریدگار تو را همچون گلبرگی

لطیف و ظریف آفرید

تا شاهکار خلقت باشی

ولی افسوس که

همه ی گلبرگهایت

را پرپر کردند

تنها به بهانه ی لطیف بودند

شاید اگر

شاید اگر ورق های کاغذ

وسکه های برنزی

سرنوشت آدمیان را ورق نمی زد

در گلستانی میزیستیم

که همه ی گل های ان همگون،

رنگین و عطر آگین بود

تمامی غنچه های دانش شکفته بود

درخت آرزوها دست حقیقت را گرفته بود

و نهال دشمنی دست دوستی را

## تب بهار

بهار است ، بهار است

دریغا

شکوفه ی بهار ما بیمار است

شکوفه ی بهار ما تب دار است

اینجا کسی در بند است

عاشقی گنه کار است

مادری جدا ز فرزند است

صدایش را آسمان فهمیده

کودکی در حسرت عروسکی گریان

آه نان سنگک هم گران

صد هزاران سکه در هر سوی چاه

دست ها سوی آسمان

دست ها سوی آسمان

شهر من

دلم برای شهرمون تنگ شده

برای پینه دوز و بقال سر خیابون

برای حلّبی ساز و شیرینکار

برای اوای سید نصرالله بستنی فروش

برای یاسها و بنفشه های خونمون

برای شبدر های باغمون

برای برف و شیره در زمستونها

برای بازار مسگرها

برای مشهد قالی و قالی شوران

برای چراغانی امام زمان

برای اب انبارهای توی گذر

برای اکیر مشهدی سر گذر

برای اوای اذان

برای پاسبان

برای زن شکر لب کهنه بخر

برای همبازیها

برای خونه بازیها

برای باغ شاه فین

با فواره ها و چشمه هاش

برای حمام امیر کبیر

میدونی چرا امیر کبیر.....؟

غریب

ما در اینجا غریبیم، غریب

با قلبی لبریز از امید و آرزو

اما محکوم

محکوم به ماندن در حاشیه ها

ما همه پرباریم

ولی کسی ما را ارج نمی نهد

ما لایقیم

ولی محکوم

چون غریبیم

خدایا چگونه میتوانیم

زین بند رهایی یابیم

و به ارزش های واقعی خود دست یابیم؟

چگونه میتوانیم افکار را جهانی کنیم؟

وبه دنیا بگوییم که ما همه انسانیم و یکسان

چگونه؟

چگونه؟

---

هموطن

افتخار من ایران است

افتخار تو ایران است

سرزمین من ایران است

سرزمین تو ایران است

من و تو ز یک آب و خاک و سراییم

من و تو با یک زبان سخن میسراییم

من و تو ز یک دین و آیینیم

پس چرا ز یکدگر جداییم؟

چرا خود را ز دیگری مهتر بدانیم؟

تو میدانی که در میان غریبه ها جایی نداریم

پس چرا جدایی

چرا بی همزبانی

ایرانی از خود ماست

جدایی از او خلل ماست

ایرانی افتخار ماست

کورش و داریوش مال ماست

حافظ و سعدی راه ماست

مولانا راهبر ماست

---

یار وفادار

چرا هیچکس یار ما نیست؟

همدم و همراز مانیست؟

اگر هم یار ما شد

سرشتش بیوفایست؟

چرا باید گلی از شاخه ای چید

و در اندک لحظه ای با پای کوبید؟

مگر گل صاحب احساس نیست

چه کم دارد ز گل‌های دگر؟

که او را اینچنین کردی دریدر؟

ایا ندارد از برای تو ثمر؟  
پس بگو یار میخواهی یا ثمر  
همدم و غمخوار میخواهی یا ثمر

---

قطره های اشگ

ای قطره های اشگ ببارید  
و مرا از غم رها سازید  
چگونه بی وجودتان بار سنگین غم ها را بدوش بکشم؟  
و آرامش خاطر پذیرم؟  
آسمان دل من ابری است  
ببار یدتا آسمانی صاف و نیلگون را در زوایای قلبم نقاشی کنم  
بر گونه های بیرنگم فرو ریزید  
و بشوید گرد و غبار دلم را  
همانند باران  
که میشوید غبار پنجره هارا  
وانگاه مرا به دنیای رستن ها و شکفتن ها خواهید برد  
به باغی سر سبز و شاداب از طراوت باران خواهید برد  
من قدر شما را میدانم  
ای قطره های اشک  
من قدر شما را میدانم

---



کاش میشد در کوهستان بمانم

به کوهستانی زیبا و روح افزا

رسیده ام

آرامشی دلپذیر حکمفرماست

از پنجره به بیرون مینگرم

پرواز دسته جمعی پرندگان مهاجر،

آسمان نیلگون و کوههای سراسر سبز

که با نور نقره فام آفتاب  
مزین شده

چشماتم را نوازش میدهد

آهنگ دلپذیر زنگوله ی گاو ها

موسیقی دلنشینی را مینوازد.

در اینجا از آدمیانی که

کلامشان و لبخندشان

دروغین است خبری نیست

آدم های ریاکار و پنهانکار

آدمهایی که به فرمان خود نمی زیند

و در زندان قید و بند اسیرند

آدم های تهی از عواطف انسانی

که همچون عروسکهای متحرک به هر سو روانند

و نقشه ی ویرانی تو را در سر میرورانند

آدمهاییکه از ترس چشم زخم تو را از خود میرانند

اینجا کسی بیگار نیست

کسی در غم نان و آب نیست

از تبعیض نژادی ، مذهبی خبری نیست

از فقر و نابرابری اثری نیست

از جنگ و خشونت هم خبری نیست

کاش میشد در کوهستان بمانم

---

معبود

من معبود خود را

در ماه عالمتاب

در طلوع آفتاب

در تولد ستارگان

در پرواز پرندگان

در نطفه ی یک گیاه

در شوق یک نگاه

در تپش های دو قلب مهربان

و در نگاه آب و آینه می جویم

---

سفره

می گوید

ایمان دارد

سفره ی نذری

پهن کرده بود

دست طاغوت را

از پشت بسته بود

در دیار فرنگ  
سفره ای هزار رنگ  
رنگ و وارنگ  
خرماهاش میوه ی خودنمایی بود  
حلواهاش تجاری بود  
آجیلای مشکگل گشاش  
بازار دوست یابی بود

---

### راز هستی

ای درخت زیبا و رعنا  
با توسخنی دارم  
من تو را عاشقم  
راز هستی را در تو می یابم  
دلم میخواد از تو قایقی بسازم  
و بر پهنه ی دریاها ی بیکران  
در شبهای زیبای مهتاب برانم  
و در ان قایق  
تمام آلات موسیقی را  
از تو بسازم و بنوازم  
دلم میخواد دوباره  
روی نیمکت هایت بنشینم  
و خاطرات تلخ و شیرین درس و مدرسه را  
مرور کنم  
دلم میخواد از تو کتابخانه ای بسازم  
با همه ی کتابهای عالم در کنار هم  
آنگاه در کنار رقص شعله ها ی آتش تو  
کتاب بخوانم  
و در زیبا بهاران درزیر چتر ی از سایه ات  
ی دم بیاسایم.

---

### به مادرم

یاد اون روزهای خوب  
من و تو باهم بودیم  
توی یک باغ  
بزرگ  
با درخت های سرخ انار

با حوضخونه ، با جوی آب

من روی نیمکت باغ  
با عروسکهام میرفتم به سفر  
عذرا کوچیک جارو میزد اب میپاشید  
ظهر که میشد  
قیمه

ریزه چه خوشمزه  
غروباً بشوق دیدن تو  
می اومدم ز مدرسه  
زیر یک کرسی داغ  
با مجمعه ، با طاس کباب

گرچه ازت دور شدم  
وچراغهای رابطه بی نور  
ولی میدونم  
تومنو عاشق بودی  
خیلی خیلی عاشق

به شوق دیدن تو  
میومدم به ایرون  
هروقت میومدم به تهرون  
تو میگفتی به من  
بازم بیا منو ببین  
آخرین باری که منو دیدی  
گفتی به من  
چه خوب شد اومدی عزیزم  
من تو را هم دیدم!

انگار بهت الهام شده بود  
این آخرین باریه  
که منو می بینی

در نامه هات برام نوشتی  
برابری رو دوست داری  
ومن حرفت را در زوایای قلبم حک کردم

دلَم میخواد یکبار دیگه  
در اغوشت بگیرم  
و باهات راز و نیاز کنم  
شاید تو هم رازی داری  
و میخوای به من بگی

تاریخ تولد

آه

در ضیافت پر شکوه دنیا

چقدر زیبا و پر معناست

بی مرزی میان انسانها

چه اهمیتی دارد

تاریخ تولد!

و چه سحر انگیز است

عشق ورزیدن

منهای تاریخ تولد

تحول باورها

و تحول نگاه بسوی انسانها

انسانی که جوهر وجودش

با تو یکیست

چه فرقی میکند

سالخورده یا جوان

انسان نیست بسان تو

با خصلت های انسانی

همانند مرواریدی غلتان

درون صدفی پنهان

و نیازمند دستان پر مهرت

دستانت را از او دریغ مدار...

سد سر راه دو عاشق

خداوندا

چیست این سد سر راه دو عاشق؟

مهریه ، جهیزیه

عروسی های چشم و همچشمی گرایانه

چه سود حاصل ز مهریه؟

که زن نیست کالا درین حیطه

مهر ورزیدن بیاموزیم

چراغ دل برافروزیم

گلها همه پژمردند

زیر بار جهیزیه

و اکنون بدوزیم

پیراهن سپید دانایی را

با شکوفه های عشق و شادمانی

گلهای صداقت و مهربانی

و برافرازیم پرچم

برابری و یگانگی را

تا سر برآرند برون

گلهای زیبای جاودانی

در سبز بهاران زندگانی

من اور ا خواب دیدم

من او را خواب دیدم

و ما بخشیدیم یکدیگر را

نه خطایمان را

و نه عشقمان را

بلکه عقایدمان را

من او را خواب دیدم

ولی او مرا خواب ندید!

---

مرگ پرنده ی محاوره

زمان

زمان مرگ پرنده ی

گفتگوها

و گلهای زیبای احساس و عاطفه هاست

تبریک و تهنیت

با پست الکترونیک

سوگواری و تسلیت

با پست الکترونیک

ایا بلبلی به سراغ گلی خواهد رفت؟

ایا کسی صدای زیبای زوجهای عاشق را

در چهار دیواریهها خواهد شنید؟

ایا کسی بر بالین بیماری رنجور

تکیه خواهد زد؟

ایا همسایه با لبخندی شیرین

به همسایه خواهد گفت:

سلام، صبح شما بخیر؟

---

کعبه در قلبهای آتشین شماس

سخن از سرپوش است  
سخن از اعدام گل نیست  
سخن از سنگسار بلبل نیست  
سخن از رنگ و ریا  
رشوه و ریا نیست  
ای رهگذران سرزمین آفتاب  
کعبه در قلبهای آتشین شماس  
بزدایید اینه ی دلهایتان را  
از زنگار تیرگی ها  
تا بنگرید عکس رخ ماه را  
در آینه ی جام دلها

---

چرا دم فرو بسته ای

ای زن زیبا ووالا تبار

در دستان مشتاق تست

کلید طلایی هستی

ولی افسوس که در بندی

چرا دم فرو بندی

تو میدانی

تو میتوانی

خشونت سزای تو نیست

بردگی روای تو نیست

تو مخلوق والای روی زمینی

همنشین خامش فرشتگانی

تو شکوه عشقی

حس سبز احساسی



گل باغ عاطفه ای

ای کوه بلند صبر

چرا دم فروبسته ای؟

---

دلم میخواهد

دلم میخواهد آنچه دلم میگوید بنویسم

نه آنچه وزن و قافیه میگوید

جریان تاریخ کشش به سمت آزادیست

دلم میخواهد قلم من بیانگر آزادی افکارم باشد

دلم میخواهد شعرم با خودش ساخته و پرداخته شود

برای آنچه میخواهم و میطلبم

برای آنچه میخواهند و می طلبند

---

تو خواهی یافت

دیر یازود تو خواهی یافت

سیاره ای یکتا و بی همتا

مردمانش شاد و بی پروا

منهای ندار و دارا

بی دیوار و حصار

مال و مقام بی معنا

ترازوی برابری بر پا

عشق و شیدایی

و ه چه پر معنا

شور هستی در همگان هویدا

حلقه های اسارت نا پیدا

نور حقیقت در همه جا  
گل‌های آگاهی بس شکوفا

زندگی در لحظه‌ها

نه دیروز نه فردا

نه دیروز نه فردا

---

همزیستی

آه چقدر سخت است همزیستی با هم‌نوعی که هرگز  
گلی از گلزار صداقت نمی‌چیند  
در باغ عاطفه‌ها میوه‌های شیرین محبت را  
هرگز بتو ارزانی نمی‌دارد  
و در نقاشی‌هایش نقش تو را محو می‌کشد  
و تو با اوایی  
ولیکن تنها  
تنهای تنها

---

اجتماع بیمار

درود بر کار

من عاشق کارم

هستی من کار است

غنا من ، نیاز من  
کار است

وبدین سان است که

زندگیم بسوی کمال می‌گراید

و چشمه‌ی وجودم سیراب

ولی افسوس، هزاران افسوس

محیط کار یه محیط بیمار است

محیط آزار است

میل انسان به فرار است

رابطه ها ضابطه است

بهر یافتن کار

باید بر ی به کارزار

باید بجویی سروران را

بهر موندن سر کار

باید ببندی چشمها را

برنابرابریها، روان آزاریها

و لبان را با سکوت

ولی سرانجامت بود افسردگی

ولی سرانجامت بود افسردگی

باید برخاست

باید برخاست

---

شعر چیست؟

براستی چیست شعر؟

احساس شاعر؟

نمیدانم

شعر شاید جدال با خویشتن است

شعر شاید تحمل سکوت است

شعر شاید سکوت شاعر است

و صدای سحرانگیز واژه ها

---

دنیای زیبا

تصور کن یه دنیای زیبا را

یه دنیای بی رنگ وریا را

یه دنیای بی مرز

یه دنیای واحد

یه دنیای لبریز از مهر و وفا

صدق و صفا

یه دنیای سرشار از

احساسها، عاطفه ها

عجب دنیای خوبی میشد انوقت

عجب دنیای خوبی میشد انوقت

دلَم میخواست هزار بار دیگه برگردم

به این دنیای زیبای بی انتها

صبحگاهان نظاره کنم طلوع افتاب را

شامگاهان ببوسم قرص ماه را

بمانم جاودان

بمانم جاودان

---

مرزها را بگشاییم

چه زیباست

بی مرزی ملت ها

بی مرزی انین ها

چه زیباست

بی مرزی فرهنگها و تمدنها

بی مرزی سیاه و سپید

سالخورده و خردسال

و چه زیباست

دست ها در دست ها

در جای جای دنیا

---

و تو میمانی مهمان تنهایی

اه چه آسیب بزرگیست

دوستی با دوستانی که

میسرایند آواز بیوفایی را  
و می اندیشند تنها به خویشتن خویش  
دوستانی که گلهای زیبا و آتشین دوستی را  
با انتظارات بی روا پرپر میسازند  
دوستان فصلی  
چه اسان میسپارند به دستان خزان  
سبز بهاران دوستی را  
و چون خود ناتوان در دوستی  
دوستان را پراکنده می پسندند  
و تو میمانی مهمان تنهایی  
! اما آنها تنها تر از تو  
! آری آنها تنها تر از تو

---

محکوم

جرم من چیست؟  
دوست داشتن ، عشق ورزیدن  
شورو حال جوانی  
نیاز به تکیه گاه ، به سر پناه  
به عشق، به عاطفه  
به امید ، به صبح سپید  
ایا تاکنون کسی  
از خود سوال کرده  
چرا من مجرم؟  
و در شرایطی متفاوت مجرم نمیشدم؟  
نه هرگز، هرگز  
تو میدانی که داور از محکوم گناهکار تر است؟  
میدانی؟  
میدانی؟  
من این راز را در گوش فرشتگان زمزمه خواهم کرد  
تا صدای در گلو خفه شده ی مرا بگوش جهانیان برسانند

---

من و تو ما میشویم

خسته ام از نامهربانیها

دورویی ها بی وفایی ها

گریزی نیست من را زین تهاجم ها

پلکهایم را روی چشمانم می نشانم

تا دمی اسوده مانم  
زین دنیای پر خروش و ماجرا

و غم ها را فروبنشانم  
با سکوت لجزه ها

و نامردمی ها را  
با اشگ دیده ها

میل پرواز در من  
اوج میگیرد

تا شاید  
بدنیایی راه یابم

که در ان تنها  
انسان بودن را شاهد باشم

صداقت و صفا را  
مهر و وفا را

برابری و حرمت انسانها را  
از هر نژاد و ایین

جاییکه در ان  
فاصله ها معنی ندارند

و من و تو ما میشویم

و من و تو ما میشویم